



و همان حساب و کتاب‌های ماهانه.  
فقط این بار با یک حس خوب بیشتر:  
این که گاهی عدد و آدم می‌توانند با هم به توافق برسند.



در واحد وصول حق بیمه، گاهی مهم‌ترین  
تصمیم این نیست که چقدر فشار بیاوری؛  
مهم‌تر این است که بدانی چه زمانی باید به  
یک کارگاه فرصت نفس کشیدن بدهی

شرطش هم واضح بود: لیست‌ها به موقع، بدون بهانه؛ قسط‌ها  
هم منظم پرداخت شود.  
وقتی برگه‌ها را امضا می‌کرد گفت: «فکر نمی‌کردم واحد وصول  
این قدر انسانی هم بشه.»  
خندیدم و گفتم: «ما هم آدمیم - فقط با ماشین حساب.»  
چند ماه بعد دوباره پرونده را در سیستم دیدم. قسط‌ها منظم  
پرداخت شده بود. نه پیامک تهدیدی لازم شد، نه تلفن پیگیری.  
آن جا فهمیدم گاهی در وصول حق بیمه، سخت‌ترین تمرین  
این نیست که فشار بیاوری. سخت‌ترین کار این است که اعتماد  
کمی و مسئولیتش را هم بپذیری.  
آخرش هم مثل همیشه پرونده بسته شد. عددها صفر شدند و  
کارگاه به کارش ادامه داد.  
من هم برگشتم سر میز خودم؛ با همان قسط‌ها، همان زندگی